

در تاریخ ایران باستان از مردی نام برده شده است به اسم گنومات و مشهور به غاصب.

می دانیم که پس از مرگ کوروش پسرش کبوجیه با توافق سرداران و دریایان و روحانیان و اشراف به سلطنت رسید و برای چپاول مصریان به آنجا لشکر کشید، چون جنگ و جهانگشائی که نخست با غارت اموال ملل مغلوب و پس از آن با دریافت سالانه ی باج و خراج از ایشان ملازمه داشته در آن روزگار برای سرداران سپاه که تنها از طبقه ی اشراف انتخاب می شدند نوعی کار تولیدی بسیار ثمربخش به حساب می آمده. (البته اگر بتوان غارت و باج خوری را «کار تولیدی» گفت!)

بگذارید یک حکم کلی صادر کنم و آب پاکی را رو دستتان بریزم: همه ی خودکامه های روزگار دیوانه بوده اند. دانش روانشناسی به راحتی می تواند این نکته را ثابت کند. و اگر بخواهم به حکم خود شمول بیشتری بدهم باید آنرا به این صورت اصلاح کنم که : خودکامه های تاریخ از دم یک چیزی شان می شده: همه شان از دم مَسَنگ بوده اند و در بیشترشان مشنگی تا حد وصول به مقام عالی دیوانه ی زنجیری پیش می رفته. یعنی دور و بری ها، غلام های جان نثار و چاکران خانه زاد آنقدر دور و برشان موس موس کرده اند و دُمب شان را توی بشقاب گذاشته اند و بعضی جاهاشان را لیس کشیده اند و نابغه ی عظیم الشان و داهی کبیر و رهبر خردمند چپان شان کرده اند که یواش یواش امر به خود حریفان مشتبه شده و آخر سری ها دیگر یکهو یابو ورشان داشته است؛ آن یکی ناگهان به سرش زده که من پسر آفتابم، آن یکی دیگر مدعی شده که من بنده پسر شخص خدا هستم، اسکندر ادعا کرد نطفه ی ماری است که شبها به بستر مامانش می خزیده و نادرشاه که از همان

اول بالاخانه را اجاره داده بود پدرش را از یاد برد و مدعی شد که پسر شمشیر و نوه ی شمشیر و نبیره ی شمشیر و ندیده ی شمشیر است. فقط میان این مجانین تاریخی حساب کبوجیه ی بینوا از الباقی جدا است. این آقا از آن نوع ملنگ هائی بود که برای گرد و خاک کردن لزومی نداشت دور و بری ها پارچه سرخ جلوی پوزه اش تکان بدهند یا خار زیر دمبش بگذارند. چون به قول معروف خودمان از همان اوان بلوغ ماده اش مستعد بود و بی دمبک می رقصید. این مردک خُل وضع (که اشراف هم تنها به همین دلیل او را به تخت نشانده بودند که افسارش تو چنگ خودشان باشد) پس از رسیدن به مصر و پیروزی بر آن و جنایات بیشماری که در آن نواحی کرد به کلی زنجیری شد. غش و ضعف و صرع و حالتی شبیه به هاری بهش دست داد و به روزی افتاد که مصریان قلباً معتقد شدند که این بیماری کیفری است که خدایان مصر به مکافات اعمال جنایتکارانه اش بر او نازل کرده اند.

کبوجیه برادری داشت بنام بردیا. بردیا طبعاً از حالات جنون آمیز اخوی خیر داشت و می دانست که لایب امروز و فردا است که کار جنون حضرتش به تماشا بگشود و تاج و تخت از دستش برود. از طرفی هم چون افکاری در سر داشت و چند بار نهضت هائی به راه انداخته بود اشراف به خونش تشنه بودند و می دانست که به فرض کنار گذاشته شدن کبوجیه به هیچ بهائی نخواهند گذاشت او به جایش بنشیند. این بود که پیشدستی کرد و در غیاب کبوجیه و ارتشش به تخت نشست. وقتی خبر قیام بردیا به مصر رسید داریوش و دیگر سران ارتش سر کبوجیه را زیر آب کردند و به ایران تاختند تا به قوه ی قهریه دست بردیا را کوتاه کنند.

تاریخ قلابی و دستکاری شده نی که امروز در اختیار ما است ماجرا را به این صورت نقل می کند که:

«کبوجیه پیش از عزیمت بسوی مصر یکی از محارمش را که پرک ساس پس نام داشت مأموریت داد که پنهانی و به طوری که هیچ کس نفهمد بردیا را سر به نیست کند تا مبادا در غیاب او هوای

سلطنت به سرش بزند. این مأموریت انجام گرفت اما دست بر قضا مَغی به نام گنومات که شباهت عجیب هم به بردیای مقتول داشت از این راز آگاه شد و چون می دانست جز خود او کسی از قتل بردیا خبر ندارد گفت من بردیا هستم و بر تخت نشست.»

تاریخ ساختگی موجود دنباله ی ماجرا را بدین شکل تحریف می کند:

«هنگامی که در مصر خبر به گوش کبوجیه رسید، خواه بدین سبب که فردی به دروغ خود را بردیا خوانده و خواه به تصور این که فرییش داده بردیا را نکشته اند سخت به خشم آمد (و این جا دو روایت هست:) یکی آن که از فرط خشم جنون آمیز دست به خودکشی زد، یکی اینکه بی درنگ به پشت اسب جست تا به ایران بتازد. و بر اثر این حرکت ناگهانی خنجرى که بر کمر داشت به شکمش فرو رفت و از زخم آن بمرد.»

که این روایت اخیر یکسره مجعول است. حجازی های تخت جمشید نشان می دهد که حتی سربازان عادی هم خنجر بدون نیام بر کمر نمی زده اند چه رسد به پادشاه. در هر حال، بنابر قول تاریخ مجعول:

«پرک ساس پس راز به قتل رسیده بودن بردیا را با سران ارتش در میان نهاد. آنان شتابان خود را به ایران رساندند و دریافتند کس که خود را بردیا نامیده مَغی است به نام گنوماته که برادرش رئیس کاخ های سلطنتی است. پس با قرار قبلی در ساعت معینی به قصر حمله بردند و او را کشتند و با هم قرار گذاشتند صبح روز دیگر جانی جمع شوند و هر که اسبش زودتر از اسب دیگران شیهه کشید پادشاه شود. مهتر داریوش زرنگی کرد و شب قبل در محل موعود و وسائل معارفه ی اسب داریوش و مادیاتی را فراهم آورد، و روز بعد، اسب داریوش به مجرد رسیدن بدان محل به یاد کامکار شب پیش شیهه کشید و به همت آن چارپا خشری، سلطنت (که صد البته ودیعه نی الهی است) به داریوش تعلق گرفت.»

خوب، تاریخ این جور می گوید. اما این تاریخ ساختگی است، فریب و دروغ شاخدار است، تحریف ریشخندآمیز حقیقت است. پس ببینیم حقیقت واقع چه بوده.

نخست بگویم که: چه لازم بود که داریوش و همدستانش کبوجیه را بکشند؟
 (۱) جنون کبوجیه به حدی رسیده بود که دیگر می بایست در باره اش فکری اساسی کنند.

(۲) تنها با سر به نیست کردن کبوجیه بود که می توانستند قتل بردیا را به گردن او بیندازند و خود از قرار گرفتن در معرض این اتهام بگریزند.

(۳) چنان که خواهیم دید با کشتن کبوجیه قتل بردیا بی دردسرتی می شد.
 دیگر بگویم که:

- چرا پس از کشتن بردیا پای گنومات دروغین را به میان کشیدند؟

(۱) چون پس از کبوجیه سلطنت حقاً به بردیا می رسید، و آنان اولاً مخالف سرسخت اعمال و اقدامات او بودند و در ثانی با قتل بردیا متهم به شاه کشی می شدند که عواقبش روشن بود. این بود که بردیا را به نام گنومات کشتند.

(۲) نفوذ اجتماعی بردیا بیش از آن بوده که توده های مردم قتلش را برتابند.

بررسی واقعیت ماجرا بهتر می تواند این نکات را روشن کند:

ما برای پی بردن به واقعیت امر یک سند معتبر تاریخی در دست داریم. این سند عبارت است از کتیبه ی بیستون که بعدها به فرمان همین داریوش بر سنگ کنده شده، گیرم از آنجا که معمولاً دروغگو کم حافظه می شود همان چیزهایی که برای تحریف تاریخ بر این کتیبه نقر شده است مشت این شیدای تاریخی را باز می کند.

من عجالتاً یکی از جمله های این کتیبه را برای شما می خوانم:

«من، داریوش، مرتع ها و کشتزارها و اموال منقول و بردگان را
 به مردم سلحشور بازگرداندم... من در پارس و ماد و دیگر
 سرزمین ها آنچه را که گرفته شده بود بازپس گرفتم.»

عجبا، آقای داریوش، این مردم سلحشور که در کتیبه ات بشان اشاره کرده ای غیر از همان سران و سرداران ارتش اند که از طبقه ی اشراف انتخاب می شدند؟ - کسی مرتع ها و کشتزارها و اموال منقول و بردگان آنها را از دست شان گرفته بود که تو دوباره به آنها بازگرداندی؟

کلید مساله در همین جا است. حقیقت این است که اصلاً گنوماته نامی در میان نبود و آن که به دست داریوش و همپالکی هایش به قتل رسیده خود بردیا بوده است. - بردیا از غیبت کبوجیه و اشراف توطئه چی درباری استفاده می کند و قدرت را به دست می گیرد و بی درنگ دست به دگرگون کردن ساختار جامعه می زند. دگرگونی هائی تا حد انقلاب. آن چنان که از نوشته ی هرودوت بر می آید در مدت هفت تا هشت ماه سلطنت خود کارهای نیک فراوان انجام می دهد به طوری که در سراسر آسیای صغیر مرگش فاجعه ی ملی شمرده می شود و برایش عزای عمومی اعلام می کنند. هرودوت در فرصت اقدامات او معافیت مردم از خدمت اجباری نظامی و بخشش سه سال مالیات را نام برده است اما کتیبه ی بیستون که به فرمان داریوش نقر شده نشان می دهد که موضوع بسیار عمیق تر از این حرف ها بوده:

سنگ نبشته ی بیستون از مرتع ها و زمین های کشاورزی و اموال منقول نام می برد که داریوش آنها را به اشراف و مردم سلحشور (یعنی سران ارتش) بازگردانده - معلوم می شود بردیا اموال منقول و غیر منقول خانواده های اشرافی را مصادره کرده به دهقانان و کشاورزان بخشیده بوده.

سنگ نبشته سخن از بردگانی به میان آورده که داریوش آنها را به مردم سلحشور برگردانده. معلوم می شود که بردیا برده داری یا حداقل کار برده وار را یکسره ملغی کرده بوده.

یک مورخ روشن بین در رساله ی خود نوشته است:

«در این جریان کار به مصادره ی اموال و مراتع و سوزاندن معابد و بخشودن مالیات ها و الغای بیگاری (کار برده وار) کشید

(و همه ی اینها، دست کم) نشانه ی وجود بحران در روابط اجتماعی
اقتصادی جامعه ی هخامنشی است.»

دیاکونف نیز می نویسد:

«پس از پایان کار گنوماتا (و به عقیده ی من شخص بردیا)
داریوش با قیام ها و مخالفت های زیادی روبه رو شد. هدف این
قیام ها احیای نظامات زمان بردیا بود که داریوش همه را ملغی کرده
بود. و دست کم سه تا از این قیام ها به صورت یک نهضت خلق به
تمام معنی در آمد. این سه عبارت بودند از قیام فرادا، قیام فرورتیش
فرانورت، و قیام وهیزداته پارسی. داریوش در برابر این قیام ها
روشی سخت و خونین پیش گرفت، چنان که در بابل مثلاً به یک آن
سه هزار تن از رهبران و سرکردگان جنبش را به دار آویخت.»

ببینید خود داریوش در سنگ نبشته ی کذائی در باره ی پایان کار فرورتیش چه
می گوید:

«او را زنجیر کرده پیش من آوردند. من به دست خویش گوش ها
و بینی او را بریدم و چشمانش را از کاسه برآوردم او را همچنان در
غل و زنجیر در دربار من برپا نگه داشتند و مردم سلحشور همگی
او را دیدند. پس از آن فرمان دادم تا او را در اکباتانه بر نیزه
نشانند. نیز مردانی را که هواخواه او بودند در اکباتانه در درون دژ
بر دار آویختم.»

اصولاً خود این انتقام جوئی دیوانه وار و درنده خوئی باور نکردنی به قدر کافی
نو دهنده هست و به خوبی می تواند از عمق و گسترش نهضت فرورتیش خبر دهد.
واژگونه نشان دادن تاریخ سابقه ی بسیار دارد. ماجرای انوشیروان را همه
می دانند و مکرر نمی کنم. این حرامزاده ی آدمخوار با روحانیان مواضعه کرده که
اگر او را به جای بردارنش به سلطنت رسانند ریشه ی مزدکیان را براندازد.

نوشته اند که تنها در یک روز به قولی یکصد و سی هزار مزدکی را در سراسر کشور به تزویر گرفتار کردند و از سر تا کمر، واژگونه در چاله های آهک کاشتند. این عمل چنان نفرتی به وجود آورد که دستگاه تبلیغاتی رژیم برای زدودن آثار آن به کار افتاد تا با نمایشات خر رنگ کنی از قبیل زنجیر عدل و غیره و غیره از آن دیوار خونخوار فرشته ای بسازند. و ساختند هم، و چنان ساختند که توانستند شاید برای همیشه تاریخ را فریب بدهند، چنان که امروز هم وقتی نام انوشیروان را می شنویم خواه و ناخواه کلمه ی عادل به ذهن ما متبادر می شود.

زنده ست نام فرخ نوشیروان به عدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نمااند

بیچاره سعدی!

باری، این ماجرا داریوش و بردیا را داشته باشید تا بهش برگردیم.